

وال ہو و بر فعل ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثل
 آیاتھا آئے تھے آئی تھی آئیں تھیں تو آیاتھا تم آئے تھے
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیاتھا ہم آئے تھے میں آئی تھی
 ہم آئیں تھیں و لفظی باشندگان اردو ہیں و تھما متقدم بر فعل آرد
 و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہیں
 ہی آیا * یا نہیں تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ
 دلالت نماید بر صد و خود از فاعل چند نوبت بخلاف آبا تھا
 مانند آتا تھا یا آئی تھی * ہم بتیاس ایاتھا مخفی نماید کہ * فلانا تمام
 عمر میں کل فرنگی کی چھادنی گیا تھا * این عبارت برین معنی وال
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ
 بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھادنی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
 یا معیہ اذناق ازان تراوش نزد مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھادنی
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
 اتناقات رفتن اور ایچھادنی دیدم یا از پیش دروازہ
 من گذشتن او بحسب اتناق واقع شد و فعل ماضی بذیر تہا برای
 شرط دتمنی آید مثال ہرود * خدا اگر ہمیں بھی دولت دیتا تو کباب و ستون
 سے ساوت کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تہنی
 * کاش یہ شخص نواب یمن الہولہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امثال و اقراں اُسکی جاہ و منزلت کو دیکھ کر آتش رشک سے
 کباب ہوئے * دیگر انکے فعل لازم ہو، یا متعدی لازم انکے مفعول را نحو اہد
 مانند * زید آیا * اور زید گیا * اور عمر دہوا * اور خوب ہوا * و متعدی انکے
 مفعول را خواہد مانند * زید نے مارا عمر و کوہ * و متعدی یا ایک مفعول
 را خواہد چنانکہ گشت یاد و مفعول را مانند * پایا زید نے عمر و کو
 پانی * یاد کھایا عمر و نے زید کو بکر کا پیتا * کو کہ علامت مفعول
 است بعد یک مفعول کا ہی است و رہد و جاو الا عبارت سفیر
 می شود ہر چند درست است مثال ان * عمر نے بکر کے پیتے کو
 زید کو دکھایا * و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال
 ماقبل علامت مصدری حاصل ہو، مانند * اٹھنا و اٹھانا * و در بعضی
 بزیادت اقبال و شکر کشی مانند * کہنا * اور کہانا * نہ کہانا *
 کہ زبان اہل مغلیہ رہا شد و در بعضی مصادر بعد حذف
 حرف دوم کہ یاد حق یہی نامست و زیادت شکر کشی
 و اقبال یا اقبال فقط مانند * بکھنا * دکھانا * و بکھانا و بکھانا
 و بکھلانا و بکھانا * کہ لغت ہند و ان و سکھ مغلیہ رہا شد
 و در بعضی جا بزیادت و زارت و اقبال مثل * کھنا *
 یعنی و اشہن * و کھوانا * و در بعضی مصادر بزیادت شکر
 کشی و زارت و اقبال یا شکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت دارد مانند * دینا و ولوانا و لانا و سینا و علوانا و سلانا *
 که یاد حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع
 مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم آن باشد
 حرف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال
 که علامت آن باشد در آن بیفزایند مثل * پالنا و پوانا و پھینکنا
 و پھنکوانا و پھونکنا و پھنکوانا و ناچنا و نچوانا و گکانا و گوانانا
 و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و تانکنا و تنکوانا * و علی بن القیاس و بعضی
 مصدر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون * اکھیرنا و اکھارتنا
 و اکھیرنا * و موافق قیاس * اکھیرانا * می باید و همچنین کھسرنا و کھسیرنا
 و موافق قیاس * کھسرانا * باشد * و کھسردانا * تعدیه متعدی باشد
 و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای
 مصادر می که بعد و ذر کردن علامت مصدری که آخر آن اقبال
 میماند باید کرد و اینهم بنحاضر باید داشت که در مصادر می که بعد
 حذف علامت یا حق باقی ماند یا در حق را حذف نموده تعدیه آن
 با شکر کشی و اقبال دست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
 و هندی که تمامی آن موقوف بود بر عبارت مابعدش مثال آن
 فانی را طلبیده سرگوشه باید کرد ترجمه آن هندی * فالانے کو
 بنا کر سرگوشی کیا جائیے * که با کم دماغی و ریاست با کم دماغی و یاد حق

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثر بایاد حق یکی بعد امر
 و بایا مرفظ ہم این مدعا حاصل شود مثال ان * تجھے چھوڑ کر کہان
 جاتے ہو * اور تجھے چھوڑے کہان جاتے ہو * اور تجھے چھوڑ
 کہان جاتے ہو * و تہی بایاد حق یکی بعد ترحم و یاد حق باقی در آخر
 بعد امر دلالت کند بر معنی بجز مثال ان * میرے آتے ہی تم
 اوتھ گئے * یعنی بجز آمد نم شما بر خاصہ رفتہ و بعضی بجای
 * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گزیند و این جماعتہ کہانے باشند کہ والدین
 شان از کشمیر در شاہ جہان آباد آمدند و تولد ایشان بذات خود در شہر
 اتفاق افتادہ است و امر غایب * فالانے سے کہہ دو کہ وہان
 جاوے * یا کہ وہیں پر رہے * و تہی غایب نجاوے اور نہ ہے جاوین اور
 رہیں نتیجہ و جمع امر نجاوین اور نہ رہیں نہیں ان وصیغہ دیگر بود کہ
 بمعنی صیغہ فعل مستقبل مفرد مانا جمع و نتیجہ از روی تعظیم بود
 و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر در صیغہ
 اسبقہ بال نیز آید * مانند * آپ آئیگا یا نہیں * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر
 حق تعالیٰ فعل کرے تو یہاں ایک مسجد بنائیگا کہ پھر آپ
 بھی دیکھ کر اوت جاوین * این مثال ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف
 بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ
 منسوب لفاعل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب بمنعول بود

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا
صیغہ ہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں و گیان
بہ تشدید نیز کہ در مغل پورہ رایج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
تو ماری گئی تم ماری گئیں میں مارا گیا ہم مارے گئے
میں ماری گئی ہم ماری گئیں

صیغہ ہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہے مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہے ماری جاتیں ہیں
تو مارا جاتا ہے تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہے
تم ماری جاتی ہو میں مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں
میں ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

صیغہ ہای مستقبل

مارا جاوے گا مارے جاوے گے ماری جاوے گی ماری جاوے گی
تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گے تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی
میں مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گے میں ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی

امز حاضر مذکر

مارا جا مونت ان ماری جا جمع و تثنیہ مذکر مارے جاوے
بایا و حق یکی مونت ان ماری جاوے بایا و حق باقی *

شہر دوم متضمن شرح مخالفت و موافقت حروف و حرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتی بجائے حرفی و حرکتی دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکی بجائے دیگرے اما از حروف موافقت با ہم پاکی طینت و کم و ماغی است مثل * دہانکنا و دہانپنا * دیگر شکر کشی و ریاست مانند * تلوار و تروار و پہلا و پھرا * و مردت با بخششی کہما قبل ان نفاست غنہ باشد * مثل تھانپنا و تھامنا * و قدرت و کم و ماغی مانند * نور کا بکا و نور کا بقا * و چاکو و چاقو * و کور فرنگی و قور فرنگی * و کرم و قدم * نام درخت و ہمت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند * ستارہ و ستارا * و نالہ و نالا * و کم و ماغی و خدا ترسی چون * چتکارا و چتنکارا * و ریاست و رائے ثقیل مثل * اردو و آردو * و نفاست ہارا و ثقیل ما قبل ان نفاست غنہ مانند * کانا و کانرا * و دولت و ترحم مثل * تدبیر و تبیر * و شکر کشی و نفاست مانند * لون و نون * و سطوت و جوانمردی مثل * جسے و مس سے * و نفاست و سطوت مانند * اسنے و لانی و اسی و آئے * و سطوت و بخشش مانند بیتا و سیتا * از زبان زنان و نفاست و ترحم مثل * اتا و اتا * و گرا بناری و وزارت چون * دگنا و دونا * و دولت و بخشش

چون • که هو و که هو • باهمت بلند و بغیران • و کبھی و کدهی • باهمت
بلند و بغیران نیز در اینجا یا در حق و وزارت یکی باشد و ریاست
و یا در حق چون • جا که و جا که • و نفاست و دولت چون • فن و فن •
و اقبال و یا در حق یکی مثل • دس بار آورد سس پیر • زبان
قدیمان اردو و پاکی طینت باهمت بلند یکی شده و بخشش مانند
• دس پیر و دس پیر • و زار و یزی و سطوت مانند • هرگز و هرگز •
اگر چه بعضی باشند گان و هلی باین لفظ متکلم شوند لیکن بر قبیح و غیر
فصیح است و قالب آنکه فیض • سبب اهل مغلوبه و بدیگران
هم رسیده و مروت و پاکی طینت • مثل طمنچه و طمنچه • و سطوت
و چاره سازی باهمت بلند یکی گشته مانند • پیمانا و پستانا •
• و پیمتولیه و پستولیه • و کم و ماغی باهمت بلند شده و پاکی
طینت مانند • او که آرد آرد آرد آرد • در مقام چیزهای راستی که
بیخ داشته باشد و نای ثقیل باهمت بلند یکی شده • اما کم و ماغی
لیکن هر دو لفظ با هم استعمال پذیرد و اجزا • سموع نیست
مانند • کلا • و تار ثقیل و بخشش • مثل تالا بالا • و ترحم
و بخشش مانند • تانا بانا • اگر کسی بگوید که درین هر سه لفظ
مذکور لفظ دوم مهمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا که مهمل هندی
به تبدیلی حرف اول هر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل • گهور آدورا

* اور لو تا و تا * اور را گ و ا گ * اور گیہون و یہون * اور چنا و نا *
 * او . پانی وانی * و تہمل فارسی بتبدیل حرف مذکور در لفظ با معنی
 با مروت می باشد مثل اسپ سپ و فیل میل و شتر متر
 نقل ابست کہ شبی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
 وارد منزل اشنائے از مردم ایران شد چون شام در رسید
 مغل گفت کہ حالا شما شریعت بہ برید من تو شک و لحاف
 دیگرند ارم محبوبہ در یک لحاف خوابیدن ضرور خواهد افتاد والا
 سر دی مروی خواهد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
 در چادر مادر شما خواہم خوابید و در تہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال
 می آید مانند * کوتھا و تھا * فیل ایل * ما لجمہ دال ثقیل بارای
 ثقیل مبدل شود چون کھاند و کھانہ * و تائی ثقیل باتائی ثقیل
 متحد باہمت بلندہ * مثل بھتی و بھتھی * و بخشش با بخشش متحد
 باہمت بلندہ * مثل بل لے جماتیری دھج و بھل لے جماتیری
 دھج * و ناو نسب با مروت جمابجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت
 را کہ جمع کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویندہ لیکن جسے کے دن افصح
 ہو و ہر چند در لغت فاط است ازین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
 استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و فاط ہم نمی
 دانشد و بخشش متحد باہمت بلندہ بعد سطوت بانفاست یکی

شد و مروت با همت بلند متحد بعد سطوت مانند * جسمهال
 و سنبهال * و کم و ماغی متحد با همت بلند و خداتر سنی مانند
 * کمر کله و کمرخ * و سیکه و سیخ * هر چند بقلبت و ندرت
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست عمل
 نشوند مثل * گول مول * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش
 مانند * چهند بند * و چهل بل * و گرانباری متحد با همت بلند و
 گرانباری فقط * مثل تاگن و تاگهن * و اما مخالفت حرف با هم چون
 مخالفت گرانباری و جوانردی بود در * بهاگا و بهاجا * بمعنی گریخت
 * و بهیگا و بهیجا * بمعنی ترشد ظاهر است که زبان اردو * بهاگا و بهیگا *
 باشد * بهاجا و بهیجا * خلاف اردو اگر چه در هندی صحت دارد
 چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاد جهان آباد چنین الفاظ تکلم
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * کهپین * که زبان دہلی
 * و کهپون * که زبان اکبر آباد باشد * و میچنا و موچنا * موچنا زبان پورب
 است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف شکر کشی و سطوت
 در لفظ * نکلا و نکسا * نکساز بان غیر فصیحان و هندوان است * و نکلا *
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم و ماغی و چاره سازی چون
 * بکوانا * که زبان اردو است * و پچوانا * که مخالفت ان باشد
 و تبدیل کم و ماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

بار و زمره زبان اردو دارد مانند * کپور و چکار * که زبان اکسری از
 بنود است اما حرکات موافقه با هم مثل کسره * هِلنا * و فتحه
 * هِلنا * که هر دو از زبان فصیحان مسموع است * و گِشِنَا * و گَشِنَا
 اول کثیر الاستعمال و ثانی قلبی و نادر و فتحه * رِلنا * و ضمه * رِلنا * مانند قلانا
 خاک بین رگلیا * اول بهتر باشد از دوم و فتحه * مِی * و کسره * مِی * هر دو
 فصیح بود و ضمه مروت مَعَله و فتحه آن مانند * سهرند یو تکا کَمَلَا * یا بجوار یو تکا
 کَمَلَا * و کسره * تَنگِک * بمعنی سر اُپا و فتحه هر دو و حرف بهمین معنی *
 یعنی * تَنگِک * و کسره همت بلند * هِرَن * و فتحه آن چون * هِرَن *
 و کسره مروت و ضمه آن چون * مَج و مَج * یعنی مَجھے کیوں خفا ہو
 این بیشتر لفظ کمانی باشد که نازک اندام و خوش
 ترکیب یا مصاحب شخص شمعن باین صفت باشند و مخالفند
 کسره و ضمه * چھپنا و چھپنا * که با کسره چاره سازی متحد با همت
 بلند بمعنی پوشیده شدن استعمال است و ضمه آن لفظ اهل
 مغلیوره باشد و هرگز زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم
 دماغی در * کھلانا * بمعنی خوراندن و فتحه آن که زبان ملکبان پورب
 و ضمه آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلیوره باشد و
 کسره یا دحق * یہ * بمعنی این که لفظ اردو داشت و ضمه آن
 که زبان سادات بارہد و فتحه آن که زبان اطراف دہلی باشد و کسره

وزارت ••••• یعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاران
 پورب و اکثر ملای کتبی شاه جهان آبادی و فتح آن که لفظ
 دلالان مزید پادیه و بعضی مسلمانان خارج از بحث نیز و ضم
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همست بلند در پیم بر فایت
 ما قبل مبدل بیا دحق و در ده بهمان رعایت مبدل با وزارت گردد
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم و ماغی
 ••• در کو ••• که بعضی را برای افاده مفعولیت است با وزارت
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ پیر و بیان و بعضی که من حالان
 شهر نیز باشد و کسر و اقبال در ••• ایسی ••• یعنی این چنین
 لغت پیر و بیان و فتح آن لفظ اردو است و فتح قدرت ••• قسم •••
 که زبان دهلی و کسر ••• آن که لفظ اقا غنہ فرخ آباد و سو باشد
 و کسر ••• مروت ••• مین ••• یعنی در میان زبان اهل اردو و فتح
 آن زبان باشندگان اتا و اطراف آن باشد و فتح میرم بین
 یعنی من که لفظ فصیحی شهر است و کسر ••• آن که زبان باشندگان
 ملک میانہ گنگ و جمن است و فتح حرف اول ••• پلنگ •••
 که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کسر ••• آن
 لفظ و آقین باشد و فتح ••• شبخفت ••• شیخ ••• که زبان قابلان شهر
 است و کسر ••• آن مستعمل عوام انجا بود و غیرت ••• مغل •••

بلند آزند و از زبان شان خوش نما باشد صفت اول مانند
 افتادن وزارت و یا دحق یکی بود از لفظ ہو و سے بمعنی باشد
 و نہ ہو و سے تابع آن است مثال آن * آپ قلانے شخص کو
 نعرہ خانے میں پست بلاتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے
 اور اُسکی خاطر آزدہ ہو * نہو بجای نہو و سے و ہو در آخر این
 عبارت بجای ہو و سے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
 بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی
 شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مقروح
 در یاست سناکن از لفظ آ کرد جا کرد سنکر یا کم دماغی مکسور
 و یا دحق یکی از آ کے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا
 ہماری باتیں سن مرزا احس غلی پاس جاسب کہہ دیتا ہی
 اور وان کی باتیں یہاں آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر
 و سنکے و جا بجای جا کرد جا کے و آ بجای آ کرد آ کے در عبارت
 مذکور است و ہمت بلند آزد دیوانہ بن کہ بد یوانہ بن مستعمل است
 و اقبال از لڑکا بن کہ از لڑکین بفتح رانی ثقیل و سکون کم دماغی
 گویند و ہم از شہنشاہ بن کہ آراشہد بن گویند و وزارت از اکثر
 مصادر و صیغہای مضارع و امر نہی مانند * کھا و نا و جا و نا و آ و نا و پیو نا * مثال
 مصدر * کھا و نا ہی و پیو نا ہی و جا و نا ہی و آ و نا ہی * مثال مضارع

• و آ و جاد • مثال امر • و نه آ و نه جاد • مثال نهی • حال هم کهن • مثال
 شهر از فرقه مسلمین • بیشتر هندوان آ و تا هـی بجای آ تا هـی
 بر زبان دارند و محمد تقی میر غلام الله در شعر هم آورده اند شاید برای
 حفظ وزن باشد یا در اکبر آباد مضامین داشته باشند یا شاید و اقبال از خود آ
 که بمعنی صاحب و باشند و مملوک است لیکن نه در همه جا بلکه
 در یک دو لفظ مانند • دیوال • که باشند • دهلوی را گویند و بحسب قاعده
 اصالتش دیوالا باشد و همچنین • کوتقی وال • بجای کوتقی والا یعنی
 صاحب مال و هندی خزانه دار و اقبال از لاگانا • قانا
 دیوال سے لاگانا کھراہی • زیرا کہ • لاگانا کھراہی • قصبہ باشد
 و شکر کشی از تلک یعنی اب تک بجای اب تلک لیکن
 هر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت از اید هر دو و هر دو کید هر
 و پورمانند شهر ادر پور و شاه جهان پور و در کتابت بعضی بمراعات
 ضم و وزارت و بمراعات کسر و یاد حق نویسنده و بعضی نه و حق
 بجانب کسانے است که نمی نویسند زیرا کہ اگر بقاعده
 ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یاد حق ضرور باید
 نوشت باید کہ بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست
 را و کہا و چار ارا و کال و چالاد و هندی نمی نویسند بخلاف ترکی
 کہ آنجا بعد ی را با اقبال مکسور بر وزن فعلن از روی عروض

بایادحق و اوعلان هم بر وزن فعلین با و زارت می نویسند
 مثال وزارت بعد ضم و اقبال بعد فتح در همین لفظ موجود است
 و سواى این حمل هندی بر ترکی چه ضرور و سراسر این معنی که در ترکی
 بعد ضم و زارت و بعد کسره یا دحق و بعد فتح اقبال باید نوشت
 اینست که فصیحی زبان مذکور را علان حرف مذکور در تلفظ
 نمی کنند در اصل موجود است اگر اوعلان را بر وزن قاعلان هم موزون
 نمایند و همچنین قاجار را که بر وزن خبر قبیله از ترکان است بر وزن
 پاداش در شعر بندند و ابا باشد بخلاف هندی که اُس را که
 بمعنی او دان باشد بر وزن کل بود بر وزن حور موزون نمی توان کرد
 در آنرا که بر وزن فعل باشد. نختین بر وزن فعلین را املنا را که
 مصدر ملاقات است بر وزن فعلین در عروض میلنا بر وزن قاعان نمیتوان
 گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا دحق
 نمی نویسند هر گاه در اس و زارت می نویسند اس چه تقصیر کرده است
 که بغیر یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و ادهرا که بایادحق
 نمی نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور
 نیست بخلاف اید هر و کید هر که در تلفظ هم یا دحق دارد ازین
 گفتگو ثابت نمی شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که
 در آن ضم بغیر تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

صحیح نداد و همچنین حال یا دحق پس حرفی که در تلفظ
ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا فلت برای همین
حرف مضموم باوزارت یکی شده و مکسور با یا دحق یکی گشته
و مطوح مستح با اقبال محسوب در حرفت اردو نگردم و الا نود و یک
حرف ازین زبان نشان داده می شود و میز بروزن دل
و کو بنجر آبروزن فعلن با یا دحق و وزارت در کتابت شهره
و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف
باین طریق که هشتاد و شش حرف حایق نشان داده شود
و دو حرف از زبان دالان یعنی ز ر ریزی با نفاست یکی شده
در زنگار بروزن چهار و شجاعت با نفاست مستح در شنگرف
بروزن سطر و وزارت در آس و یا دحق در اس و الف
در ابران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنف
دوم مانند جانم به تشدید مروت همچنین نور مد بجای جان محمد
و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بھی بجای بهائی
و باو حی بجای باوا حی و جنورا بجای جانور و شجنا باو بجای
شاه جهان آباد و روشن و ولا بجای روشن الدوله
شهر چهارم خبر دهنده اشست
از حالات مصادر

می گویم هر لفظی که آخر آن ناباشد مصدری بود که صیغهای ماضی و حال و استقبال و امر و نهی از آن پیدا شود و هر چه اشتقاق صیغها از آن ممکن نباشد مشتکل برناشودايد. بود گو معنی مصدری از او پیدا شود با لجه اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغها قدری بیان کرده شد لیکن تحقیق آن بدین نمط است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که از او مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند یا بردگیری واقع شود از دست کسی یا با یمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی از او برمی آید مثال لازم * آید ازید * یا گیازید * مثال متعدی اول * ما را ازید نے عمر و کو * مثال متعدی ثانی * مر و ایا زید نے عمر و کو بکر سے * مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون آید * آید ازید صانعه عمر و کے * یعنی * یا عمر و زید کو * و انا از همین جا بداند که هر فعلی که با یمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم و زارت بر اقبال خواهد بود و این و زارت در هیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان که حرف آن نمایند از فصحا نباشند و اردو دانی آنها در دست نباشد مانند کرانا بجای کردانا و کھانا بجای کھوانا

هر چند كه بنا نايسترا استعمال يابد ليكن اين هم صحيح و فصيح
 است و مرانا بجاي مردانا الادر گانده مرانا مرداناه و
 رواداشته اند و مرانا موافق قياس متعدى مرنا بود و بعضى ميرانيدن
 نه متعدى مارتنا بعضى زدن و در بعضى الفاظ تقديم و تاخير و صرف
 هم کرده اند مانند * دابنا و دابنا و دابنا و دابنا * ماقايد كه در تخاخن
 متعدى پيش از اين نشان داده ايم در متعدى اول نيست
 بلكه در متعدى ثاني زيرا كه در متعدى اول مخالفت اين قايده
 هم بسيار يافته مى شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بتكرار
 لفظين مانند * آتے آتے و جاتے جاتے و كهتے كهتے و اُتھتے اُتھتے *
 با يا حق يكي بمعنى تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * ميرے
 آتے آتے * بمعنى تا آمدن من و هم چنين حال ديگر الفاظ كه
 معنى تا خود بخود در آن پيدا شود و آتے هم فقط با نظاير خود حاصل بالمصدر
 باشد و محتاج بتاك بود مثل آن * ميرے آتے تك * و مری *
 بمعنى * مردن * و راد * و چرهاد * و اُتار * بمعنى ماندن و سوار شدن
 و فرود آوردن و حال اكثر صيغهاي امر چنين باشد مانند ناچ * و پنهج *
 * و سمجه * و كهنيچ * و اكر * و رايش * بمعنى ماندن * و ديوان پن * بمعنى
 ديوانگي كه حاصل بالمصدر در فارسي باشد * چالا * بمعنى رفتن
 * و چل چلاو * نيز بهمان معنى * و كس كساو * و مثل آن نيز بسيار آمده

* و گلا پا * بمعنی در شدن * و گلا و ت * و سجا و ت * بمعنی مخلوط شدن
 چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن * و مچ مچا هت *
 بمعنی اظهار آرزو در دل کردن * و لرگت * بمعنی مقابل شدن * و سبج *
 بمعنی زینبایش که حاصل بالمصدر است * و وهج * که مراد از
 اندازهای بود * و ذهب * بمعنی طرح انداختن * و کرتب * بمعنی
 گرداز * و کروت * هم همان و نهاده * بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل
 بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون * دور و هپا آ * و ریل پیل *
 و جهانک تاک * و دیکها را کھی * و برای مبالغه یک لفظ را دو بار
 آرنه و اقبال را واسطه در میان هر دو عا زند چون * دور آ دور *
 * و بها گابهاگ * و اقبال در دو لفظ مخالفه السحر و نرد بعضی صحیح
 و نرد بعضی فظ باشد و آنرا زبان عوام اردو خوانند مانند ریل پیل
 که در شعر راقم منظور است

شهر اول از جزیره دوم که مشتمل بر

فحو این زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

یک دو گونه بود با معنی و بی معنی از بحث بیرون است و با معنی
 معتبر بود در بحث و آنرا به قول تعبیر کنیم زیرا که یک اعم است
 از اینکه با معنی بود یا نه معنی قبول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانه از سته زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد
 شامل بود و انرا فعل نامند مانند آیاهی اوار آتاهی اور آویگا *
 یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند شمس و قمر * و این هر دو
 دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است
 از بول که مستقل نه بود بذات خود و دلالت کند بر معنی بواسطه
 غیر و ان را حرف خوانند چون بر بمعنی بروی بمعنی از مثال
 ان * کوئی بر همه چرها نهین جاتا * و حرف برای ربط کلام
 در عبارات بسیار آید و ممکن است که عبارت خالی از حرف
 هم باشد مثل * زید آیا و کوتها گرا * اما اسم را اقسام بود
 جامد و مشتق و نام و ناقص و مفرد و مجموع و مونث و مذکر و قائل
 و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی
 و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و ذوالحال و فعل هم دو نوع
 بود نام و ناقص و حرف هم اسما متعدد دارد و هر یکی بجای
 خود آید و مجموع دو بول مستقل را ابات نامند و در عربی کلام لیکن
 بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سابع را و این حاصل
 نشود مگر در فعل و قائل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از
 اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد و نه از هیچ شی بر آید
 مانند * زید و عمر و گهو را و انھی * و مشتق آنکه از مصدر مشتق

گشتہ باشد * چون بھلو و بھگورت اور وود ہنورت و گایک و بھوٹا *
 و اسم قاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم نام
 و ناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل * گل محمد
 و گلو * و مشرد چون * گھور آوانت و گاجر و مولی * و مجموع بر چند قسم
 باشد انچه اخراں الہی بود و مذکر باشد مانند * پیرا و کولا و رنگترا
 و خربوزا و چھمارا و کیلا و اندر سا و کھیرا و نیچا و حقاد گھورا
 و چیتا و مولا و پیہما * و غیر ان نہ * مینا و پیچا * کہ ہر دو مونث بود جمع ان
 بہ تبدیل اقبال بایا د حق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثل
 * پیرے کھانے * اور کولے خریدے * اور رنگترے پیچے *
 اور خربوزے میتھے نکلے * اور چھمارے اچھے نہیں ہیں *
 اور کیلے بنگالے میں اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندر سے
 کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور جار
 نیچے او پانچ حقے بھای صاحب نے رنگوانے ہیں * اور گھورتے
 ہکر سے آئے ہیں * اور جنا بعلالی نے سو جیتے رنے میں اور
 چھرتوائے ہیں * اور ممولے بول رہے ہیں * اور پیہے برسات
 میں غضب کرتے ہیں * و ہرچہ اخراں یاد حق باقی بود جمع
 ان با اقبال * نفاست آید بشرطیکہ نام مذکری از حیوان مثل
 ہتھی و علم مانند * دلی ویہاں ان زاید ہنا شد مانند * جوگی و پیراگی

و سناسی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیان کہ جمع مولی باشد
 ہمچنین * پوریان و کچوریان و گلیان و جلیبیان و چار پائیان و انبرتیان
 و چوکیان و دریان و شطرنجیان و گولیان و بولیان و جھولیان و کورتیان
 و گالیان * ما این قاعدہ در زبان اردو بیان می کنیم باز بان دیگر
 سرکارنداریم اگر در جمع کھتیا کہ بمعنی چار پائی باشد قاعدہ
 پیرا کہ در خطوط پیرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ما خالی واقع
 نمی شود زیرا کہ زبان اردو نیست و سوای این ہرچہ مذکور نیست
 مانند انگیا کہ ہر زبان اردو سینہ بند زمان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث
 باین طریق درست نہ بود بلکہ مفرد و مجموع ان نزد فصحا یکی باشد
 برای ہمین در شروع بیان این جمع لفظ را مقید بہ تذکیر کردہ ایم
 و ہرچہ آخر ان و رای یاد حق باقی حرفی از حروف تار و افند
 جمع آن بشرط تانیث با یاد حق یکی و نفاست غنہ آید مانند
 ناکائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین
 اور چینین اور یادین اور گاجرین اور شواذین اور ہوسین
 اور بند شین اور وارثین اور ر قاصین اور مرتاضین اور محتاطین اور
 طباعین اور کظرفین اور بہ طریقین اور نازکین اور بدرگین اور
 چھنائین اور محرمین اور ازادین اور کھراوین اور دلہائین
 و ہرچہ آخر ان اقبال و یاد حق باقی ہا شد و مونث نیز نہ بود جمع ان

ہمان مفر دست مانند * پانچ لہ و اور دس کڑ و اور دو پلا و اور چار
 سالن اور آٹھ تر بو زا و در پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس
 کچالو اور بارہ رتالو * توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بیا و حق
 و نفاست غنہ نوشتہ شد ایست * آپکی یادین بہت راہین *
 بی گناتی سات پشوا زین نی اور سلوائین * جتنی نایکائین اہین اپنی
 نوچون کی سب وارثین ہین و وارث ہین نیز دست باشد
 مثال دیگر * رند یونگی وارثین مرگین * اپنے دل میں بہت سی
 ہوسا ہین * یہ بند شین جو اپنے ہاندھی ہین نوہم سب سمجھتے ہین
 * رقاہین جب اونگی تو سبکے دل ملی جاوین گے * مرناہین
 سب آرزو عنیات کی رکھتی ہین * محتاطین کب ہند و کی دوکان
 کی چیز اپنے بچوں کو کھانے دیتی ہین * طماعین دس برس
 کا بار دس روئے پر چھوڑ دیتی ہین * کظرفین دم بدم دوہتے کی
 نامی ہی دکھایا کرتی ہین * بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں
 آنے کے لائق نہیں ہوتیں * نازکین موتیوں کو کب خیال میں
 لاتی ہین * بدرگین ما باپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہین * واین ہمہ
 جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صیغہ اش صیغہ مفر دست
 مانند و وغیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آید
 در چند موضع یکی در حالت فعل تعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ با

کم دماغی و وزارت دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت
 اخافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج
 ہمیں بہت بیزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے پنے
 ہمیں دیجے * یا مولیون سے معذہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین
 حال گاجر ولد و مثال آن و ہتھی و جوگی و مثل آن نیز چنین باشد *
 جوگیون نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہتھیون نے
 بری دھوم مچائی ہی * اور جوگیون کو مار کر نکال دو * اور مست
 ہتھیون کو چرائی پر لیجاؤ * اور جوگیون کا بھان کیا کام ہی * اور
 مست ہتھیون کا رہنا شہر میں اچھا نہیں * اور جوگیون سے ظرا
 بناہ میں رکھے * اور مست ہتھیون سے بھاگا جائے * و مفعول بغیر
 کو ہم در مست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجرین لاؤ * اور
 لہ و کھاؤ * لیکن ہتھی و جوگی و نظائر آن باین طریق پسندیدہ
 و روزمرہ اردو باشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلافت مفرد در اردو
 باشد مفرد اور دن آن سوای آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست
 نیفتہ مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * و دو گھوڑا دو تین
 گھوڑا دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت مذاہر سوای
 اہل بنگالہ و پورب در شاہ جہان آباد کسی باین طریق حرف
 نمی زند * دو گھوڑے اور تین گھوڑے اور دو مولیان اور تین

مولیان اود و گاجرین ادر تین گاجرین * صحیح باشد عزیز می در
 مشوی خطاب بیر زار فیع کرده گوید شعر
 تم اپنے پیل معنی کونکا لو * میرے ہاتھی سے دو تکر لرا لو *
 دو تکر صحت نہ ادر دو تکرین می باید اگر ایک تکر می گفت
 خوب بود لیکن خودش دو تکر می خواهد در لفظ ایک یا در حق
 داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون
 ہاتھی و جوگی و لہ و ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد
 مانند ایک ہاتھی ادر دو ہاتھی ادر تین ہاتھی ادر ایک جوگی
 ادر دو جوگی ادر تین جوگی ادر ایک لہ و ادر دو لہ و ادر تین لہ و
 مذکورہ مونت ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی
 و تقدیری مونت حقیقی آنکہ مقابل خود مذکوری از حیوان داشته
 باشد و آن را در انسان طامات و القاب بود مانند بیگم و خانم
 و بی بی و بی بی و ہو و ہمشیرہ و اما و با جی و پھو پھی و خالا و مہانی
 و انا و دا و چھو چھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکتی
 دال بود بر مذکورہ مونت مانند پیارا و پیاری اول مذکورہ دوم
 مونت ہم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مارا و آری و مونت
 ن آ پنجابن و میواتن و بنگالن و مارا و آرن باشد و این کلیہ نیست